پژوهش‌های اجتماعی دربارهٔ ایران-۴

اصغر ایزدی جیران

افیون زدگان

مردم‌نگاری در جنوب تهران

نشرنی

تقدیم به دایی «آسیب» م
که طرد شد و مواد آواره‌اش کرد.

فهرست مطالب

قدردانی ۹

مقدمه ۱۱

بخش اول: پستونشینان لب خط ۱۹

از کلاس درس به جامعه ۲۱

سکونت در لب خط: محک زدن کلیشه‌ها ۲۵

پستونشینی: چهرهٔ دیگر رنج ۳۲

وضعیت ناامن و مهربانی ۳۸

کودکی: محدودیت و فراروی ۴۳

خیابان/ مصرف: مصرف و سیاست ۴۷

تسخیر به وسیلهٔ مواد ۵۳

با قبیله‌ای از مواد ۶۲

شوک فرهنگ و افیون‌زدگان دانشگاهی ۶۶

یک زندگی و چند بستر: فریب مواد ۷۲

از سیم‌های نازک تا کابل‌های قوی ۷۹

گُنده‌های مواد و خودکشی ۸۲

سه لحظه در فهم مردم‌نگارانه ۸۶

بخش دوم: پناهگاه دروازه‌غار ۹۱
اسطورهٔ اولین نشئگی ۹۳
اقتصاد اخلاق اعتیاد ۹۸
ناپاک و نخواستنی: خدمت و خیانت بازار مواد ۱۰۱
گلویی روی سطل آشغال ۱۰۵
ضد مواد (۱): منطقه‌های تابو ۱۰۸
نیروی جدید کار ۱۱۵
پاتوق: اعتیاد اجتماعی ۱۱۷
دل و مصرف چندموادی ۱۲۱
بخوری شدن مردم‌شناس ۱۲۲
«اردوگاه» ۱۲۶
بدن بی‌ارزش: یک همدستی ۱۳۰
شب‌ها، کوچه‌ها و ترس‌ها ۱۳۳
بگیر بگیر: ضد مواد (۲) یا PTSDی پیچیده؟ ۱۳۶
معتاد فاضل: سنگینی، راز و قربانی ۱۳۹
هروئین و شیشه را بغل کردیم ۱۴۲
مرام، خشم، شرم: کاراکتر فرهنگی ۱۴۵
جنگ، مردم و پناهگاه ۱۴۹
حسرت و فراموشی: دایی کجاست؟ ۱۵۱
خشونت فرهنگ: از خانواده تا دولت ۱۵۴
وسواس فرهنگی/ بازار مواد ۱۵۸
همدلی انتقادی: برسد به دست دوستان معتادم ۱۶۰

مؤخره ۱۶۵
تجربهٔ مصرف مواد: مردم‌نگاری تطبیقی ۱۶۵
نهاد اجتماعی مواد ۱۶۹

منابع ۱۷۳

قدردانی

ممکن شدن این پژوهش و نوشته شدن این کتاب، در گرو قدرت پذیرش و مهربانی همخانه‌ای‌هایم در لب خط و نیز مراقبت دوستانم در پاتوق‌های مصرف مواد در دروازه‌غار بوده است. از صمیم قلب از تک‌تکشان، که با اسامی مستعار در این کتاب حضور دارند، قدردانی می‌کنم.

از خانوادهٔ پروین در لب خط ممنونم که حامی و مراقبم بودند. مدیون تیمور هستم، دستیار مطلع و کلیدی‌ام در دروازه‌غار. ممنونم از طراوت مظفریان که با لب خط آشنایم کرد و در دیدارهای سال ۱۳۹۴ همراهم بود. از دانشجویم، میثم، سپاسگزارم که در چندین دیدار در دروازه‌غار کنارم بود.

قدردان حسن توجه جعفر همایی، مدیر محترم نشر نی، هستم. سپاسگزارم از دوست عزیزم، آرمان ذاکری، دبیر بخش «پژوهش‌های اجتماعی دربارهٔ ایران» در نشر نی، که از کتاب استقبال کرد و در تمامی مراحل بررسی و انتشار کنارم بود. از دو داور ناشناس سپاسگزارم که به‌دقت کار را خواندند و نکات مهمی مطرح کردند. همچنین تشکر می‌کنم از همکاران بخش‌های مختلف نشر نی، به‌ویژه دبیر تحریریه، ناتاشا محرّم‌زاده، که مرحلهٔ دشوار و پرزحمت ویراستاری را انجام داد و یاری‌ام کرد.

مثل همیشه، مدیون همسرم، سهیلا، و دخترم، هستی، هستم که در سال‌های ۱۳۹۵ و ۱۳۹۶، یعنی در بازهٔ زمانی انجام این تحقیق میدانی، دوری من را تاب آوردند. وقتی کار را شروع می‌کردم، هستی فقط دوونیم سال داشت.

و اما...

ذیل تفاهم‌نامهٔ فیمابین دانشگاه تهران و پژوهشگاه علوم انتظامی و مطالعات اجتماعی، پروپوزال پیشنهادی من در سال ۱۳۹۴ در خصوص انجام پژوهشی مردم‌نگارانه در میان معتادها، در کمیتهٔ علمی پژوهشگاه رد شد، چون اعضای این کمیته معتقد بودند روش مشاهدهٔ مشارکت‌آمیز مردم‌شناسی نمی‌تواند در مطالعهٔ گروه معتادها به کار برده شود. به‌علاوه، آن‌ها در جلسهٔ کمیته به توانایی من، که جوانی سی‌ودوساله بودم، به دیدهٔ تردید می‌نگریستند. گمان می‌کردند از عهدهٔ انجام چنین کار دشواری بر نخواهم آمد. دو سال بعد، بدون آن‌که هیچ گونه طرح پژوهشی یا حمایت مالی‌ای در میان باشد، در لب خط و دروازه‌غار، دو تا از سخت‌ترین سایت‌های میدانی قابل تصور، بودم و دشواری کار را با تمام وجود درک می‌کردم.

این پژوهش تحت حمایت مالی هیچ نهاد یا سازمانی نبوده و صرفاً با کمک افراد تحت تبعیض، طردشدگان و شکست‌خوردگانی انجام شده که بعداً بدل به دوستانم شدند. امید که این کتاب بتواند خدمت کوچکی باشد به آن‌ها. باشد که دیده شوند و صدایشان به گوش کسی برسد.

با امید و عشق
اصغر ایزدی جیران
اسفند ۱۴۰۳
تبریز

مقدمه

این اشراق نامقدس اندیشیدن است که
چیزهایی در باب سرخوشی حشیش به ما خواهد آموخت.
والتر بنیامین، **در باب حشیش**[1]

مشاهدهٔ مشارکت‌آمیز قلب تپندهٔ مردم‌شناسی، این رشتهٔ همزمان علمی و هنری، است. کتاب حاضر، محصول همزیستی من با افراد مورد مطالعهٔ پژوهش، حضور در موقعیت‌های واقعی و میان گروه‌های اجتماعی حقیقی است.

انگیزهٔ شروع پروژهٔ «رنج اجتماعی[2]» در تابستان ۱۳۹۳ و از پس بحرانی حرفه‌ای جان گرفت، بحرانی با این پرسش محوری که: «فایدهٔ مردم‌شناسی چیست؟» با همین پرسش به میان مردمانی رفتم که به علّت زیستن در شرایط کلان‌تر سیاسی، اقتصادی، نهادی و فرهنگی دچار تجربه‌های رنج‌آور و صدمات روانی و جسمانی شده بودند. مطالعات رنج اجتماعی که از سوی مردم‌شناسان مطرح شده است به «مشکلات انسانی» می‌پردازد. خاستگاه این مشکلات به «جراحت‌های ویرانگری» بازمی‌گردد که نیروهای اجتماعی بر انسان وارد می‌کنند. پژوهشگران رنج اجتماعی با تمرکز بر تأثیر «قدرت سیاسی، اقتصادی و نهادی بر افراد» تأثیر این شکل‌های قدرت بر نحوهٔ پاسخ افراد رنج‌دیده را نیز مطالعه می‌کنند. (Kleinman et al, 1997: p. 9)

1. *On Hashish*
2. social suffering

با شور و شوق تازه‌ای که این پروژه در من ایجاد کرده بود، شروع کردم به تعریف و سپس اقدام به پژوهش‌های میدانی در میان حاشیه‌نشین‌ها، تهیدستان، طردشدگان، خشونت‌دیدگان و گروه‌های تحت تبعیض در اجتماعات محلی یا نهادها و در محیط‌های شهریِ تبریز، کرمانشاه، تهران و پاکدشت.

«مردم‌شناسی رنج[1]» به تجربه‌های زیسته، به سوژه‌ها و «بدن‌های رنج‌کِش» (Scheper-Hughes & Bourgois, 2004)، به جاهای تاریک و لحظه‌های منفی نزدیک می‌شود. فقر ویژگی مشترک اغلب میدان‌های دردآلودی بوده است که تاکنون انتخاب کرده‌ام. از مجموعهٔ پژوهش‌هایم در باب رنج اجتماعی، علاوه بر مقالات متعدد، می‌توان به تک‌نگاری‌های **حاشیه‌نشین‌های تبریز: روایتی مردم‌شناختی از یک محله** (۱۴۰۲) و **این‌سو و آن‌سوی بارو: سیاست و زندگی در محله‌های تاریخی تبریز** (۱۴۰۳الف) اشاره کرد.

در جست‌وجوی دردناک‌ترین و مشکل‌ترین وضعیت‌های زندگی گروه‌های مختلف اجتماعی بودم که گذارم به جنوب تهران افتاد. محله‌های لب خط و دروازه‌غار نمونهٔ جاهایی بودند که در زبان تخصصی مجامع دانشگاهی علوم اجتماعی «آسیب‌های اجتماعی» نامیده می‌شدند.[2] اما «مردم‌نگاری رنج»، با همدلی و درک دیدگاه درونیان[3]، به سوی «پاتولوژی‌های قدرت» (Farmer, 2003) می‌رفت تا نشان دهد افراد به دلیل جایی که در بدنهٔ جامعه به آن‌ها تحمیل شده چه عذابی می‌کشند.

در بافت‌های محلی فقیرنشین، ابتلا به مصرف مواد مخدر الگوی رفتاری و ذهنی رایجی بود که با آن مواجه می‌شدم. لب خط و دروازه‌غار، بیش از هر چیز، با مشخصهٔ توزیع مواد مخدر و اعتیاد به مصرف آن هویت می‌یافت. از همین رو، کار من هم بدل شد به «مردم‌نگاری دارو[4]» در بستر فقر، طرد اجتماعی و خشونت فرهنگی.

1. anthropology of suffering

۲. به طور مثال نک.: پروین و درویشی‌فرد، ۱۳۹۴

3. insiders

4. drug ethnography

چرا که این مورفین و آمفتامین، عناصر سازندهٔ هروئین و شیشه، هستند که به داستان زندگی مردمان لب خط و دروازه‌غار شکل می‌دهند.

مطالعات مردم‌شناختی در مورد مصرف و اعتیاد به مواد سایکواکتیو مخدر عمدتاً با سه مدل تحلیلی صورت گرفته است: ۱) مدل «فرهنگی» که با قرار دادن کردار مصرف در بافت کلی‌تر فرهنگی خاص، بر ارزش اجتماعی و معنوی و نقش مصرف جمعی در تقویت انسجام اجتماعی تأکید می‌کند[۱]؛ ۲) مدل «خُرده‌فرهنگی[۲]» که مصرف‌کنندگان مواد را، فراسوی رویکردهای پاتولوژیک و بیماری‌های مغزی، گروهی اجتماعی تصور می‌کند که ارزش‌های خاصی پدید آورده و زیستن با مواد را به شکل‌های متنوعی معنادار می‌کنند[۳]؛ ۳) مدل «مردم‌شناسی پزشکی انتقادی[۴]» که مواد و مصرف آن را در بافت‌هایی بزرگ‌تر از یک سبک زندگی قرار می‌دهد، مثل نابرابری‌های ساختاری، کنترل‌های نهادی، اقتصاد مواد و روابط قدرت. (Singer, 2012 & Burraway, 2020) در هر دو محلهٔ لب خط و دروازه‌غار، از هر دو لنز فرهنگی و انتقادی به مردمان مورد مطالعه‌ام نگریسته‌ام و گاهی هم این دو نگاه را با یکدیگر تلفیق کرده‌ام.

با وجود این، کوشیده‌ام گاه به فراسوی مدل‌های نظری تبیین‌گر مصرف‌کنندگان مواد هم بروم. این فراروی، خاصیتی اتنوگرافیک داشت که در آن از امور بالادستی، چه فرهنگ چه قدرت، به‌عنوان تعین‌گرهای رفتار و اندیشه و سرنوشت معتادها عبور کرده و نوعی سقوط به جزئیات عینی روی زمین را تجربه می‌کردم، «سقوط به امری که عادی» (Das, 2007) یا پیش‌پاافتاده بود، اما تعمداً می‌خواستم آن را برجسته کنم. این سقوطِ حیات‌بخش، در حین پرداختن به توصیفات میکروسکوپی از شخصیت‌ها و صحنه‌های واقعی و حتی در لحظه‌های تأمل بر نوشتار نهایی نیز خود را نشان می‌داد. وقتی فارغ از هر نوع دیکتاتوری نظری دنیای علم، شور و شوقی در وجودم

۱. به عنوان پژوهشی سرنمون نک.: Heath, 1958: pp. 491-508

2. subcultural model

۳. به عنوان پژوهشی سرنمون نک.: Preble & Casey, 1969: pp. 1-24

4. critical medical anthropology

پدیدار می‌شد که توان برکشیدن امر ظهوریافته را داشت، آنچه از خلال فرایند آزادانهٔ نوشتن خلق می‌شد شگفت‌زده‌ام می‌کرد.

قلم و اندیشهٔ آغشته به میدان، درک‌ها و تحلیل‌های نوینی طرح می‌کرد تا آشکار کنم که شکل‌های سوبژکتیویتهٔ افراد درگیر در اعتیاد می‌توانند تا چه حد پیچیده و خاص باشند. چسبیدن به عین تجربه‌ای که زیسته می‌شود و انتظار برای ظهور جنبه‌های مختلف زیستن بود که مرا به رویکرد پدیدارشناسی در مردم‌شناسی اعتیاد، مثلاً رویکرد بوراوی نزدیک می‌کرد.[۱] نوعی غوطه‌ور شدن بود در جهانی که با اتمسفر مواد و کردارهای مصرفی ساخته و بازسازی می‌شد. قصدم این بود که به کمک همین حس‌وحال مردم‌نگارانه به زندگی احترام بگذارم.

احترام به زندگی بود که باعث می‌شد به مردم‌شناسی رنج محدود نمانم. در لحظه‌هایی، هر چند اندک، جرقه‌هایی فروزش می‌کرد که از ورود به قلمرو «مردم‌شناسی خوبی[۲]» (Robbins, 2013) حکایت داشت. مشاهدهٔ مشارکت‌آمیز بود که می‌توانست از کلیشه‌های بیرون از زندگی مردمان مبتلا به مواد فراتر برود و مهربانی‌ها، مراقبت‌ها، خوشحالی‌ها، ایثارها، مرام‌های اخلاقی و تجربه‌های سرخوشی را به مردم‌شناس این پژوهش نشان بدهد. من در بطن زندگی دوستانم در لب خط و دروازه‌غار شاهد همزیستی هر دو دنیای بدی و خوبی بوده‌ام.

کار من، چه هنگام نگارش این کتاب و چه حین پرداختن به مردم‌نگاری مواد و مردم‌شناسی اعتیاد[۳]، چیزی نبود جز آشکار کردن آن «جمعیت‌های پنهان» (Page and Singer, 2010 & Singer, 2011) که چون در معرض دید نیستند، پژوهش در مورد آن‌ها با مشکلات و موانع متعددی روبه‌رو است. نزدیک شدن به این گروه‌ها و ایجاد روابط صمیمی و کسب اعتماد آن‌ها، فقط با استفاده از روشی چون کار میدانی یا مشاهدهٔ مشارکت‌آمیز ممکن بود. در لب خط، با جمعیت

۱. نک.: Burraway, 2018

2. anthropology of the good

3. anthropology of addiction

پنهانی زندگی کردم که در خانه‌های قدیمی و فرسوده اتاقی اجاره کرده بودند. در دروازه‌غار، در خیابان‌ها و کوچه‌ها و پاتوق‌های مصرف، پرسه‌زنی آرام بودم در جست‌وجوی کارتن‌خواب‌های مصرف‌کنندهٔ مواد.

پژوهش میدانی و تأمل در دنیای افیون‌زدگان مسیرهای تجربی و مفهومی مواد (Raikhel & Garriot, 2013) از دیدگاه «درونیان» را بر من گشود که راه را برای فهمی متفاوت از رویکردهای آسیب‌شناختی محض با چشم‌های مجرم‌انگار یا بیمارپندار متخصصان و عامهٔ مردم مهیا می‌ساخت. شاید این کتاب، منظری انسانی و همدلانه از مصرف‌کنندگان مواد ارائه کند، منظری که آن را مدیون توانایی‌های مردم‌نگاری هستیم.

هر اثر مردم‌نگارانه در وهلهٔ نخست می‌بایست یک نوشتار توصیفی چندحسی باشد، به نحوی که خواننده پس از شکل گرفتن «درگیری تخیلی[1]» (Blasco, Wardle, 2019) بتواند موقعیت شرح داده شده را در ذهن خود تجسم کند، گویی که در حال تماشای تابلوی نقاشی است، رمان می‌خواند یا فیلم می‌بیند. تفاوت در آن است که توصیفات اتنوگرافیک، تخیل‌ها یا توهم‌های هنری نیستند، بلکه ریشه در واقعیتِ زیسته‌ای دارند که محقق طی کار میدانی از نزدیک آن‌ها را تجربه کرده است.

مردم‌نگاری نه‌تنها داستان یا روایتی تحلیلی از دیگری است، بلکه همزمان بازتابی از شخصیت محقق و نویسنده هم هست. همزمان که محصولی علمی است، اثری هنری هم هست؛ هم ابژکتیو و هم سوبژکتیو (جکسون، ۱۳۹۶). درست است که مفهوم‌ها و مدل‌های «مردم‌شناسی اعتیاد» بر شیوهٔ نگریستن و نحوهٔ قلمی کردن تحلیلم تأثیر گذاشته‌اند، ولی هر جا که احساس و خلاقیتم جوشیده قطعاتی سروده‌ام، طرح‌هایی شبیه نقاشی کشیده‌ام، اپیزودهایی شبیه فیلم خلق کرده‌ام و ریتم‌هایی شاید موسیقایی از زندگی نواخته‌ام تا صحنه‌های مردم‌نگارانه را بپرورم، خواننده را از جای خود بکنم، دستش را بگیرم و او را وارد دنیایی جدید کنم.

1. imaginative engagement

در گام بعد، توصیفات مردم‌نگارانه باید به طرز ملایمی با تحلیل ترکیب می‌شدند. تحلیل داده‌ها در مردم‌نگاری از منطقی کاملاً متفاوت با سایر روش‌های به‌اصطلاح کیفی پیروی می‌کند. این نوع تحلیل، با نگارش به معنای نویسندگی سروکار دارد. روش‌های کیفی مثل تحلیل محتوا، گراندد تئوری[1] یا پدیدارشناسی عمدتاً بر آنالیز داده‌های مصاحبه‌ای متمرکزند و معمولاً شامل نقل‌قول‌هایی می‌شوند که در اثر سؤال‌های مصاحبه‌گر قطعه قطعه می‌شوند تا به کار تأیید نظریه بیایند. برعکس، مردم‌نگاری بدون این‌که زندگی را به لحظه‌ای مصاحبه‌ای فروبکاهد، خواهان حفظ تمامیت آن است. به همین دلیل، با انتخاب رویکرد چندتکنیکی در جمع‌آوری داده‌ها، یعنی مشارکت، مشاهده و گفت‌وگو، بر «اشخاص ــ در ــ موقعیت‌ها[2]» (Wikan, 1990) تمرکز کرده‌ام. به این ترتیب، هر موقعیتِ زیسته در ذهن مردم‌نگار به مثابهٔ یک کل معنادار از سبک زندگی و زیست‌جهانی خاص درمی‌آید.

هر یادداشت میدانی کامل و توصیفی نکته‌ای تحلیلی را آشکار می‌کند که در تیتر و نوشتار تحلیلی مربوط به آن گنجانده می‌شود. با ترکیب نوشتار توصیفی و تحلیلی است که در نهایت «مجموعه قطعاتی از یادداشت‌های میدانی ـ تفسیری[3]» (Emerson, Fretz, Shaw: 2011) خلق می‌شوند. در نهایت، با به دنبال هم آمدن و پیوند این واحدها به عنوان اجزای اصلی متن است که روایت‌پردازی مردم‌نگارانه[4] شکل می‌گیرد.

سازمان متنی کتاب از فصل‌نویسی مرسوم کتاب‌های پژوهشی فاصله گرفته و به شکلی از پاره‌نویسی روی آورده است که نمونه‌های آن را می‌توان در آثار مردم‌نگارانه‌ای مثل **افسرده‌های شلتر: سلامت روانی و خودبودگی در بین بی‌خانمان‌ها**[5] اثر دژارلی[6] و یا **در سیرالئون**[7] اثر جکسون[8] سراغ گرفت. هر کدام از این پاره‌ها جنبه‌ای

1. grounded theory
2. persons-in-situations
3. commentary-fieldnotes excerpts units
4. ethnographic narrative
5. *Shelter Blues: Sanity and Selfhood among the Homeless* (1997)
6. Robert Desjarlais
7. *In Sierra Leone* (2004)
8. Michael Jackson

از پرسش اولیه‌ام در مورد زیست‌جهان مصرف‌کنندگان مواد و بی‌خانمان شدن آن‌ها را آشکار می‌کند. هدف این بوده که تجربهٔ زیستهٔ مواد کشیدن و معتاد شدن را در لایه‌های بافت‌های گوناگون اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی بگنجانم و فهمی مردم‌شناختی ارائه دهم. کردار مصرف کردن ماده، تغییرات بدنی ناشی از آن، خلق فضاهای زیست تازه و قرار گرفتن در مرکز کشاکش نیروهای مختلف، به عنوان شاه‌کلیدهای نگاه اتنوگرافیک نگارنده، شاید ابعاد گوناگونی از انسانیت را در زمانی آشکار کنند که آغشته به مخدرات می‌شوند.

بخش اول
پستونشینان لب خط

از کلاس درس به جامعه

دانشگاه تهران که درس می‌دادم، زود به زود خودم را به محله می‌رساندم. پاییز ۱۳۹۴ بود، قبل از ظهر. کلاس «روش تحقیق ۱» دانشجویان مردم‌شناسی تمام شد. آمادهٔ رفتن شدم. در ترافیک شدید تهران، موتورها نجات‌بخش‌اند.

از جلو دانشکدهٔ علوم اجتماعی موتور می‌گیرم. غان‌غان گازِ انبوه موتورها کل فضای شنوایی‌ام را تسخیر می‌کند. هر چه از وسط شهر به جنوب و میدان شوش نزدیک‌تر می‌شویم، هجوم موتورها بیشتر می‌شوند. همه جا را قرق کرده‌اند. نزدیک است موتوریِ من و بسیاری از موتورها توی شکم اتوبوس خط ویژه برویم، اما در لحظهٔ آخر با فاصلهٔ میلی‌متری جدا می‌شویم و هوا را رو به جلو می‌شکافیم. موتوری تُرک است و اهل خلخال. لب خط را خیلی خوب می‌شناسد.

«بوردا سنین نه ایشین وار؟ بورا معتادخانادی دا. بوردا دوز آدام اولماز کی. اودی با!»[1]

مردی تکیده را نشان می‌داد که با کیسه‌ای بزرگ از خانه بیرون می‌زد. موتوری پیش از من از ورود به «منطقهٔ خطر» آگاه شده بود. من فکر می‌کردم هنوز وارد منطقهٔ اصلی نشده‌ایم، ولی او تغییر فضا را زودتر از من تشخیص داده بود.

«بولا را گوره ایشلیرم دا.»[2]

اصلاً برایش قابل پذیرش نبود که چرا من این‌جا را انتخاب کرده‌ام؛ جایی مسئله‌دار، خطرناک و نامناسب که باید از آن حذر کرد و نزدیکش نشد، چه رسد

۱. «این‌جا چه کار داری؟ این‌جا معتادخانه است؟ این‌جا آدم درست پیدا نمی‌شه، اوناهاش، نگاه کن!»
۲. «دارم در مورد این‌ها تحقیق می‌کنم دیگه.»

به این‌که جرئت کنی و واردش شوی. راستش با بی‌میلی شدیدش، با اکراهش و با هشدارهایش داشت در دلم رعب می‌انداخت. ترک موتور را محکم گرفته بودم. کوچه‌ها و آدم‌ها را از نظر می‌گذراندم. مثل تصویرهای سینمایی بودند که ناگهان جلو چشم ظاهر می‌شوند و بعد می‌روند و فقط تصوری از آن‌ها می‌ماند، تا این‌که همین تصور نیز ناپدید می‌شود: آدم‌های تکیده، خمیده، چروکیده، خمار، سست و گاهی مبهوت. عبور می‌کردیم و رد می‌شدیم. موتور وسیلهٔ خوبی بود هم برای پرسه‌زدن در چنین جاهایی و هم برای این‌که بتوانم بدون آسیب دیدن خارج شوم. جوان خلخالی سر خیابان ترمز کرد. من پیاده شدم. او خلاص شد.

بوی سوزش‌آوری تن محله و تن مرا قبضه کرده است. از نوک تا ریشهٔ دماغم می‌سوزد، سوزشی که یواش یواش به سرم می‌رسد. جریان هوای کل محله با این بوی ازپای‌درآورنده ادغام شده است. بوی سوزش‌آورِ شب‌ها و بوی متعفنِ روزها در داخل خانه‌ها، بیش از سیمای خراب محله، احساس در آن‌جا بودن را به من منتقل می‌کند. آشغال بر سطح آسفالت، ته‌ماندهٔ سطل‌های زباله بر دوش انسان‌ها، رایحهٔ نامطبوع آدم‌ها و جریان بوی خانه‌ها در کوچه و خیابان، همه و همه، در این بوی سوزناک شریکند.

برای مردم‌شناسی که با روش مشاهدهٔ مشارکت‌آمیز کار می‌کند، تجربهٔ طبقهٔ اجتماعی ساکنان لب خط، در وهلهٔ نخست، با رایحهٔ محل درک می‌شود. (Corbin,1986)

بوی تعفن از حس بینایی سبقت می‌گیرد و چنان عمیق به گیرنده‌های بویایی نفوذ می‌کند که تبدیل می‌شود به چیزی که همواره و در همه جا می‌تپد و جریان‌های بودن را نشان‌دار می‌کند.

با کنجکاوی، محو تماشای خانه‌های این سو و آن سوی کوچه‌ها بودم؛ خانه‌هایی که بیشتر حس متروکه بودن را منتقل می‌کردند. اما ناگهان با صحنه‌ای تکان‌دهنده روبه‌رو شدم. تازه از کوچه به خیابان رسیده بودم. پیاده‌راه خیابان مملو از دو ردیف آدم چمباتمه‌زده بود، دو صفِ نسبتاً طویل، دو ردیف آدم نشسته، زانوزده، رخ در رخ

و چسبیده به هم، با زانوهایی که گاه تا بغل دیگری هم خم می‌شدند، نفس‌هایی که حرارت متفاوتی داشتند. تقریباً همگی مشغول مصرف مواد بودند. فقط تعداد محدودی به حضور ناگهانی‌ام پی بردند. گویی ورود غریبه برای بقیه مهم نبود. خماری سنگین‌تر بود و چشم‌ها را چنان تار و بی‌رمق کرده بود که نایی برای مصرف کردن انرژی نمانده بود. این من بودم که بیشتر ترسیده بودم تا آن‌ها. می‌ترسیدم. از وسط جمع یک نفر دقیقاً مرا می‌پایید. چشمانش دنبالم افتاده بود. مطمئن نیستم. شاید هم ترس زیاد این توهم را در من ایجاد کرده بود. آمیزه‌ای از ترس و شوک به سراغم آمد. دست و پایم را گم کرده بودم.

هنوز داستان‌های مربوط به برخورد خشن برخی از افراد محله با پژوهشگرها را نشنیده بودم که اگر شنیده بودم، قطعاً زهره‌ترک می‌شدم. سرعت قدم‌هایم را بیشتر کردم. همزمان تلاش می‌کردم دوربین موبایلم تا حد ممکن این صحنهٔ تکان‌دهنده را ثبت کند. حدود چهل نفری می‌شدند. دفعه‌های قبل پاتوق‌های چند مصرف‌کنندهٔ مواد را دیده بودم، به‌ویژه وقتی خواسته بودم شبِ لب خط را تجربه کنم. آن شب شاید چیزی در حدود ده پاتوق را در کوچه‌های درونی‌تر محله دیده بودم. پاتوق‌های سه‌نفره، چهار یا پنج‌نفره شاید هم بزرگ‌تر. آن شب هم می‌ترسیدم و با لرز خفیفی از کنارشان رد می‌شدم. اما این بار جمعیت زیادِ کشندگان مواد تأثیر عمیق‌تری بر من گذاشته بود. این صحنه تا چند ساعت از پیش چشمم دور نمی‌شد و حتی تا یکی دو هفتهٔ بعد هم، در کلاس‌هایم در دانشگاه تهران، نحوهٔ مواجههٔ خودم با این صحنه را به صورت نمایشی توصیف و اجرا می‌کردم.

جمعیت نسبتاً انبوهی از افراد جای دنجی را یافته‌اند و به دور از چشم هر نهاد نظارت‌کننده، تنبیه‌کننده یا تنظیم‌کننده‌ای مشغول خود، احتیاج خود و نیازهای دیگران شده‌اند: یک اجتماع، یک اتمسفر، حضور قدرتمند و همراه با پشت‌گرمی همدردها؛ امکانِ داشتن جامعه‌ای از آنِ خود که بتوان، بدون هیچ واهمه‌ای از دیده شدن در روشنایی روز، در کنار دیگران ماند و «ما» شد. ارائهٔ این تصویر یا تفسیر به معنای رمانتیسیزه کردن رنج نیست، بلکه نشان می‌دهد در قلب موقعیت‌هایی که

ما «بیرونیان[1]» آن را مطلقاً تاریک و دردناک می‌پنداریم، لحظه‌های باارزشی هم تجربه می‌شوند.

روزی دیگر؛ همراه با طراوت، یکی از اعضای ان‌جی‌اوی فعال در محله، به چند ساختمان سر زدیم. در ساختمان اول از دالان تاریکی عبور کردیم. مردی کنار پله‌ها نشسته بود. می‌خواستیم برویم طبقهٔ بالا. پنجره‌های راه‌پله شکسته بودند و فقط اسکلت فلزی‌شان بر جا مانده بود. انواع و اقسام چیزها به همین بدنهٔ اسکلتی بسته شده بودند. طراوت راه پشت بام را در پیش گرفته بود. قبل از این‌که وارد پشت بام شویم، متوجه شدم توالتی را در پاگرد آخر کار گذاشته‌اند؛ باز هم بدون در و در معرض دید. به روشنایی پشت بام رسیدیم. ازدحامی بود. دو اتاق در طرفین پشت بام ساخته بودند، با یک محوطهٔ مسقف و محوطه‌ای بزرگ‌تر و روباز. پنج خانواده در این پشت بام کوچک چپیده بودند. به ساختمان دوم رفتیم. راه‌پله مطلقاً ظلمانی بود و غوطه‌ور در ظلمت. به پشت بامش رسیدیم. کودکی سیه‌چرده در گرمای پستو لابه‌لای تشک‌ها توی اتاق خوابیده بود. از گرمازدگی بی‌حال شده بود. زانوها و پاهای مردی پیدا بود، چهره‌اش ناپیدا. اتاق دیگر درازتر بود، با زن و مرد و کودکی در آن، تنگاتنگ هم. کثافت، گرما، شلختگی و فشردگی را می‌شد در کودک دید.

تکان‌دهنده بودن صحنه‌های خیابان، اجتماعات و ساختمان‌های لب خط، فراتر از جنبهٔ تجربی آن، به حیات آکادمیک من نیز بازمی‌گشت. در دانشگاه تهران مردم‌شناسی خوانده بودم، سه سال پیش از رسالهٔ دکترایم، که مبتنی بر کار میدانی در میان ایلیاتی‌های آذربایجان بود، دفاع کرده بودم و چند سالی می‌شد که در گروه مردم‌شناسی دانشگاه تهران تدریس می‌کردم. تصوری که از فرهنگ و جامعه داشتم با چیزی که مقابل چشمانم می‌دیدم هیچ تناسبی نداشت. مردم‌شناسی مرسوم در ایران چنان بود که گمان می‌کردیم تنها سایت‌های میدانی پژوهش، همان جاهای رمانتیک

1. outsiders

و اگزوتیک است، مثل عشایر یا روستانشینان. اگر هم گرایشی به پژوهش در شهر وجود داشت، غالباً محله‌ای با کارکردهای مثبت انتخاب می‌شد.

بیرون از فضای کلاسیک مردم‌شناسی ایران، تازه با سنت مطالعاتی «رنج اجتماعی» در مردم‌شناسی امریکایی آشنا شده بودم و همین آشنایی مرا ترغیب کرده بود تا سراغ چنین اجتماعات خاصی بروم؛ جوامعی که البته همچنان می‌توانستند اگزوتیک باشند، ولی قطعاً رمانتیک نبودند. گروه مردم‌شناسی دانشگاه تهران این‌گونه سایت‌ها و موضوعات را، که به‌اصطلاح ذیل برچسب «مسائل اجتماعی» دسته‌بندی می‌شدند، در شمار موضوعات مردم‌شناختی به حساب نمی‌آورد. از نظر اساتید گروه، فقط «فرهنگ» آن هم با رویکردهای کارکردی و تفسیری قابل پژوهش و مقبول بود، نه «آسیب‌ها» که در تقسیم کار رشته‌ای موضوع مطالعهٔ جامعه‌شناسان تلقی می‌شد. با ورود به لب خط در پاییز ۱۳۹۴ و حتی چند ماه قبل از آن، با شروع کار میدانی طولانی‌مدتی در محلهٔ «ترلاندره»ی تبریز در تابستان ۱۳۹۴، در واقع اعتبار و جایگاه دانشگاهی‌ام را در فضای ارتدکس دانشگاه تهران به خطر انداخته بودم. از این جهت، بین من و مردمان مورد مطالعه‌ام در لب خط شباهتی غریب وجود داشت. هر دو در مسیر طرد شدن بودیم، در آستانهٔ پناه بردن به حاشیه‌ها.